

فاطمه لفايي از

راديو افغانستان



محمد مهري حبيب زلوه

ویراستار: نصير صمديار

خاطره‌هایی از

رادپو افغانستان

محمد مهدی حبیب‌زاده

ویراستار

نصیر صدیق‌پور



تقریظ

دکتر اسدالله شحور

خاطره‌های اشخاص پیشرو، اثرگذار و پیشاهنگان ساحات گوناگون زنده‌گانی مدنی، جزئی از تاریخ جوامع آنهاست. گرچی ذهن ما صدها سالست که زیر تلقین آثار مؤرخین درباری فقط ثبت رویدادهای سیاسی و نظامی را تاریخ می‌نگارد؛ اما واقعیت آنست که تاریخ سیاسی فقط بخش‌یست از تاریخ عمومی یک جامعه؛ زیرا بھنه‌های مختلف زنده‌گانی انسان، از هر زاویه‌ی که نگریسته شود، تاریخی دارد و مجموع این پیشینه‌هاست که تاریخ عمومی یک کشور را عرضه می‌دارد.

ار آنجایی که سازنده‌ی تاریخ مردمست نه شاهان، رهبران و قدرتمندان؛ زیرا عملکرد اینها سازنده‌ی تاریخ نه‌بوده؛ بلکه گاهگاهی در تسریع روندهایی از تاریخ می‌توانند نقش مهمی را ایفاء نمایند؛ مانند اینکه نقش برخی از شاهان سامانی و غزنوی در پروسه‌ی رشد هنر و ادبیات دوره‌های شان برجسته بوده؛ نقش ظهیرالدین محمد بابر در انکشاف زراعت، نقش شاه امان‌الله در پروسه‌ی قانونگزاری و نقش محمدداؤود در انکشاف زیربنای اقتصادی کشور در سده‌ی بیستم که این امور گاهی برابر به‌نقش سیاسی و نظامی

آنها در عهدِ قدرتِ شانست؛ و گاهی نیز بیشتر از آن؛ ولی نقشِ مردم در به‌سر رسیدنِ جریان‌های مختلفِ تاریخِ عنصرِ اساسی بوده، هیچ پادشاهی بدون لشکری که متشکل از مردمست؛ به‌هیچ پیروزیِ نظامی دست یافته نمی‌تواند و هیچ زمامداری بدون اشتراکِ دانشمندان، اندیشمندان، هنروران، سخنوران، معماران، بناها، کارگران و امثالِ اینها هیچ‌گونه رشد و تحولی را در هیچ‌یکی از عرصه‌های دانش‌های عقلی و نقلی، هنر، ادبیات، ساختمانسازی و اعمار سرک و بند و نهر و امثالِ اینها آورده نمی‌تواند. پس این مطلب خود ثابت می‌سازد که سازنده‌ی اصلی تاریخ فقط مردمانند.

از سویی دیگر هر یکی از ساحاتِ زنده‌گانی مردم یک کشور از خود تاریخی دارد و این تواریخ گوشه‌های گوناگون زنده‌گی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی مردم، آجزای جدایی ناپذیرِ تاریخِ عمومی یک کشورست.

تاریخِ صنایع دستی کشور، فراز و فرودِ دستاوردهای صنعتگران جامعه در درازای سده‌هاست؛ تاریخِ هنرِ معماری، بررسیِ انکشاف و به‌قهقرا رفتنِ های شیوه‌های ساختمانسازیِ مردم در طولِ قرن‌ها بوده؛ شیوه‌های احداثِ کانال‌های آبرسانی و سیستم آبیاری که کارِ دهقانان و کارگرانست، بخشی از تاریخِ بهره‌گیری از زمین شمرده می‌شود؛ و به‌همین ترتیب تاریخِ رسانه‌های مدرن و امروزی در افغانستان که بیشتر از صد و اندی سال عمر نه‌دارند، بررسیِ آغازِ فعالیت‌ها و چگونگیِ انکشافِ آن‌ها، اثرگذاریِ شان بر توده‌های مردم، یادآوری از کارمندان و گرداننده‌گان بخش‌های گوناگونِ آن و امثالِ اینها می‌باشد. پس خاطره‌های زنده‌یاد محمد مهدی حبیب‌زاده - هرچند که به‌صورتِ پراکنده یادداشت گردیده؛ شامل همه خاطراتِ او از دورانِ کارِ سی و دو ساله‌اش در رادیو کابل و رادیو افغانستان نیز نمی‌باشد - باز هم مواد و مطالبِ مهمی را برای تدوین تاریخِ رسانه‌های شنیداریِ افغانستان به‌دست می‌دهد که چنین اطلاعاتِ مستند را در کمتر منبعی می‌توان یافت؛ زیرا او خود در متنِ رویدادهای انکشاف و تحولاتِ نخستین رادیو - از تهدابگذاریِ آن تا اوج‌گیری

نشرات و تثبیت مقامش به عنوان مهمترین و اثرگذارترین رسانه‌ی کشور - همگام و همکار بوده‌است؛ ازین سبب قول او به‌تنهایی خود سند معتبرست که می‌تواند موردِ اتکاء و استنادِ مورخین و پژوهشگران قرار گیرد.

زنده‌یاد حبیب‌زاده این خاطره‌هایش را در سنین کهولت و در کمال پربشانی افکار و اندیشه‌هایش در سال‌های مشقتبارِ مهاجرت در پاکستان به‌منظور فرار از فشارهای روانی ناشی از بی‌وطنی به‌نگارش درآورده‌است. چنین حالتی را بسیاری از ما تجربه کرده، و دیده‌ایم که در همچون جوی، مجالی برای تفکر عمیق نه‌می‌یابیم؛ و او نیز در نتیجه‌ی این وضعیتِ زنده‌گی، تسلسلِ تاریخی رویدادهایی را که باز می‌گوید؛ نتوانسته آن‌گونه‌ی که بوده است به‌صورتِ دقیق رعایت نموده، سنه‌های حوادث را قید نماید؛ و از جانب دیگر چون در جریانِ نوشتن این یادداشت‌هایش مقیم داخل کشور نه‌بود که از همکاران و همدوره‌هایش درین زمینه خواستارِ مشوره گردد؛ و اگر در داخل کشور هم می‌بود، وضع جامعه‌ی ما در آن برهه‌ی زمان چنان بود که شماری از همدوره‌ها و همکارانش مدت‌ها پیش از او مجبور به‌ترکِ وطن شده بودند؛ تعدادی هم چشم از جمان پوشیده و جمعی نیز به‌شهادت رسیده و یا در زندان‌های رژیم دموکراتیکِ خلق! پوسیده بودند؛ ازینرو درین برهه‌ی زمانی، امکاناتِ مشورت با اهل دل و اهل رشته برایش باقی نمانده بود.

حبیب‌زاده که از آغازِ تهادب‌کنی و لین‌دوانی شبکه‌ی فرستنده‌ی رادیو تا سالیان عروج نشراتِ آن در دهه‌ی دموکراسی؛ از تخنیکری امپلیفایر گرفته تا مشاوریت ریاست عمومی رادیو افغانستان، مسؤولیت‌های گوناگونی را بر عهده داشت؛ خاطره‌های بسیار جالب و گفتنی‌های انبوهی داشت که هم برای شنونده دلچسپ بود و هم برای تاریخ رسانه‌های شنیداری کشور برخوردار از اهمیتی بزرگ و فوق‌العاده؛ ولی دردا که در محیط هجرت آدم وارد به‌موضوعِ خاطراتِ او وجود نه‌داشت تا وی را به‌اهمیت آن‌ها ملتفت می‌ساخت؛ زیرا او یک کادرِ فنی و تخنیکری رادیو بود، نه مؤرخ و نویسنده

ی موشگافی که متوجه جزئیات مسایلت. پس حبیب‌زاده نیز مانند همه ی مردم تصور می‌نمود که سرگذشتِ او چیزی معمولی، شخصی و روزمره است؛ ولی خداوند خیر زیادی را نصیب استاد سیدمسعود بگرداند که تشویق وی باعث گردید همین سمن رنگین از چمن خاطره‌های روانشاد حبیب‌زاده ثبت صحایف روزگار گردد.

نویسنده‌ی این خاطرات مراحل اساسگزارای رادیوی کشور و انکشافات پسین آن‌را با یکی دو خاطره از هر مرحله یاد کرده و با همین اشارات کوتاه نیز توانسته است که صحنه‌هایی از رویدادهای آن مراحل را به‌نمایش گذاشته، خواننده‌اش را در فضای همان‌روزگار قرار دهد و نقش افراد بسیاری را در انکشاف امور مختلف این رسانه‌ی همه‌گانی برشارد؛ و افزون بر آن پله‌های رشد آن مؤسسه را گام به‌گام به‌شناسایی گرفته؛ مشخص گرداند. مهمتر از همه، وی دشواری‌های کار درین رسانه را نیز نمایانده است که برای نسل‌های آینده‌ی خالی از اهمیت و دلچسپی نیست.

اصل اوراق دستنویس و صورت ویرایش شده‌ی این رساله‌ی ارزشمند را دوست گرامی‌ام نصیر صمدیار از شهر هلمتون ایالتِ اونتاریوی کانادا برای ابراز نظر نگارنده‌ی این سطور فرستاده؛ در موردِ تسلسلِ تاریخیِ رویداد های یادشده درین یادداشت‌ها، خواستار مشوره گردیدند. چون بنده‌ی الله همکاری با رادیو را از سال ۱۳۳۸^ش به‌عنوان عضو برنامه‌ی اطفال آغاز نموده بود؛ برخی از رویدادها و گرداننده‌گان بخش‌های مختلف رادیو را جسته و گریخته به‌خاطر داشت و در موردِ رویدادهای پیش ازین تاریخ؛ برخی از اشارات شفاهی زنده‌یادان استاد محمدعثمان صدق و اکادمیسین داکتر عبدالاحمد جاوید را از زمان کار در مرکز زبانها و ادبیاتِ اکادمی علوم افغانستان و پیشتر از آن؛ از جریان صحبت‌های شان کم و بیش به‌خاطر می‌آورد؛ بنابراین خاطراتِ نویسنده‌ی کتاب در شش بخش چنان به‌تنظیم درآورده شد که اگر تاریخ رویدادهای یادشده در آنها به‌صورت دقیق پیهم

نه باشند؛ چنان دور از هم نیز قرار نه داشته باشند که خاطره‌ی سال ۱۳۱۸ پس از یادمانده‌های سال ۱۳۴۸^ش آورده شده باشد.

اگرچی برای تدوین رویدادها منطبق به تاریخ وقوع آنها تلاش فراوانی صورت گرفت و در کابل با عزیزان زیادی تماس گرفته شد؛ اما معلومات بسیاری از ایشان سردرگم کننده‌تر از اصل متن به نظر می‌رسید؛ زیرا سوانح بیهی که در چهل سال گذشته بر مردم کابل تحمیل گردیده؛ خاطره‌ی دقیقی در حافظه‌ی کسی باقی نه گذاشته است که مورد اتکا و استناد شده بتواند؛ تنها در بخش شناسایی افراد حاضر در تصویرهای حبیب‌زاده، همکاری دوست گرامی جناب سرورجان مدیر عمومی کنونی استدیوهای رادیو افغانستان که از کارمندان تخنیک سابقه‌دار رادیو تلویزیون ملی کشورند؛ سودمند و راهگشا بود و برخی از معلومات‌های جناب حسام‌الدین بدر که از همصنفان دوره‌ی ابتدائیه‌ام در مکتب بیهی و از همکاران تخنیک ما در رادیو بودند و اکنون نیز در مدیریت نشر تلویزیون ملی مشغول پیشبرد وظایف نشراتیست؛ سخت سودمند واقع گردیده؛ از یادبرده‌های زیادی را به‌یادم آورد.

دو نوشته از زنده‌یاد استاد خلیل‌الله خلیلی و روانشاد گل‌احمد شیفته در مورد سالیان آغازین رادیو را نیز در اختیار داشتم؛ چون هر دو مدد خاطره‌های نویسنده‌ی رساله‌ی حاضر بود؛ آنها را با چند یادداشت تکمیلی دیگر به عنوان برافزوده‌ها در اخیر این کتاب آوردم تا اشارات حبیب‌زاده در مورد برخی از مسایل استناد و شرح بیشتری داشته؛ خواننده‌را با آن‌ها آشنایی ژرفتری بخشد؛ و در بملوی آن هرچند جناب استاد نصیر صمدیار - که از مطبوعاتیان سابقه‌دار کشورند - در ویرایش نوشته‌ی مؤلف این کتاب رنج فراوانی برده، متن ممتازی ارائه داده‌اند؛ در شیوه‌ی املا‌ی برخی از واژه‌ها و یکدست ساختن نگارش بخش‌های گوناگون این کتاب چون متن اصلی، پیشگفتارها و تعلیقات که توسط اشخاص مختلف به‌نگارش درآمده‌اند؛ برای جلوگیری از سردرگمی خواننده‌گان و آسان ساختن مطالعه‌ی کتاب؛ املا‌ی

سر تا اخیر آن یکدست گردید؛ زیرا با درد و دریغ که سطح سواد و دانش زبانی عمومی مواجه به بحران بوده؛ حتی بسیاری از باسوادان ما نه واژه‌ها را درست می‌نویسند و نی‌هم به درستی خوانده می‌توانند که صفحات چهره‌نما (فیس‌بوک) در تارنمای جهانی، بهترین نمونه‌های این بحران را همه‌روز به‌نمایش می‌گذارد؛ ازین سبب در سر تا اخیر این کتاب چنان شیوه‌ی املا برگزیده شد که قرائت آن برای دارنده‌گان همه سطوح سواد سهلتر باشد.

برای استاد نصیر صمدیار و جناب فاروق حبیب‌زاده توفیق بیشتری استدعا داریم تا با چاپ و انتشار این کتاب و آثار فرهنگی دیگر مصدر خدمات مهمی به‌کشور بلاکشیده، مردم دردرسیده و فرهنگ سخت‌ضربه دیده‌ی مان گردند.

داکتر اسدالله شعور

دانشگاه البیرونی

چارم جدی ۱۳۹۲ ش/ ۲۵ دسامبر ۲۰۱۳



پستکده

کتابی که همین اکنون در دسترس استفاده‌ی خواننده‌ی عزیز قرار دارد؛ خاطرات پدر مرحوم محمد مهدی حبیب‌زاده از جریان سی و چند سال کار متواتریشان در دستگاه رادیوی کشور ماست که از آغاز اساسگزاری آن شروع شده، تا زمان ریاست جمهوری محمد داؤد شهید را در بر می‌گیرد.

پدرم در جریان بیش از سه دهه کار در رادیو که تمام سالیان جوانی و میانه‌سالی او را دربر می‌گرفت؛ چنان عشقی به آن دستگاه پیدا کرده بود که بدون خاطرات ایام کارش در آن مؤسسه‌ی فرهنگی - اطلاعاتی زیسته نمی‌توانست؛ زیرا هزاران خاطره‌ی کاری و صدها خاطره‌ی جالب از آن مؤسسه و کارکنان آن داشت که به‌گفته‌ی جناب داکتر صاحب اسدالله شعور هم برای تاریخ رسانه‌های کشور سخت مفید و کارآ بود و هم برای عامه‌ی خواننده‌گان و شنونده‌گان سخت دلچسپ و سرگرم‌کننده؛ ولی دریغاً که به‌نوشتن همه‌ی آنها موفق نگردید.

پدرم در آوانی که در شهر اسلام آباد پاکستان با همسر خویش تنها مانده بود، نوشتن خاطراتش را در سال ۱۳۷۴ ش/ ۱۹۹۵ م به‌تشویق پوهاند سید مسعود استاد دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه کابل - که از خویشاوندان نزدیک ماست - برای آفرینش سرگرمی و فرار از بی‌یاری و بی‌یاوری آغاز کرده بود و

پس از اینکه در ۱۳۸۱ ش/۲۰۰۲ به کانادا آمد؛ آن را به انجام رساند.

متأسفانه هنگامی متوجه اوراق دستنویس پدرم گردیدم که ایشان در بستر بیماری افتاده بودند و دیگر نه حوصله‌ی نوشتن را داشتند و نمی‌توان به یاد آوردنِ خاطره‌های بسیار جالبِ شان که همیشه برای ما قصه می‌کردند. اگر این دفترچه‌ی خاطرات در زمانِ صحت‌مندی ایشان به دستِ فرزندانش می‌افتاد، به یقین کامل که با افزودنِ خاطراتِ نانوشته‌ی شان، می‌شد یک کتاب بزرگ و یک اثر مهم تاریخی عرضه کرد؛ زیرا آنها در بسیاری از محافل رسمی و خصوصیِ اعلیحضرت محمدظاهرشاه، صدراعظم و وزراء به‌عنوان مسؤولِ وسایلِ تخنیکی و نماینده‌ی رادیو افغانستان شرکت جسته و در تمام مراسم و مناسبت‌های رسمی کشور بیش از سی سال به صورتِ متواتر به همین عنوان اشتراک ورزیده بود؛ پس دیده‌گی‌ها و شنیده‌گی‌های ایشان که توسطِ هیچ مؤرخ و پژوهشگری روی کاغذ ثبت نه‌گردیده‌است، از اهمیت بالایی برخوردار بود.

پدرم می‌گفت در ختمِ مراسم یکی از عیدها، چون تشریفات رسمی به پایان رسید، اعلیحضرت به‌قصر گلخانه که دفتر کارش در آنجا بود؛ رفت و در سالون بزرگ آن نشست. اعضای خانواده و دوستان نزدیک او درین سالون برای دیدارِ عیدی می‌رفتند. پادشاه که در آن روز خوشحال به‌نظر می‌رسید؛ از عطاءالله خان رییس تخنیکی رادیو و پدرم نیز خواستند که به آنجا رفته شیرینی و چایی با آنها صرف نمایند. پدرم حکایت می‌کرد که انبوهی از اعضا و وابسته‌گان خانواده‌ی شاهی برای ادای احترام آمده، پس از صرف پیاله‌ی چایی، سالون را با خدافظی ترک می‌کردند. در آن روز سردار غیاث مجلس‌آراء نیز به آنجا آمده بود و با خوش طبعی هایش شرکت‌کننده‌گان مراسم عیدی را می‌خنداند. مجلس در جریان بود که سناتور استاد سیدداؤود

حسینی که از خوشنویسان زبردست روزگار نیز بود، برای تبریکی به حضورِ اعلیحضرت آمدند و تحفه‌ی به حضور ایشان تقدیم کردند. اندازه‌ی تحفه بسیار کوچک بود؛ مثل اینکه بوتل کوچکی از عطر باشد. سردار غیاث از روی فضولی گفت:

- آغا صاحب! تحفه‌ی کوچکِ شما برای پادشاهی به این بزرگی معکوساً متناسبست.

سناتور حسینی - که البته بعدها عضو مجلس سنا شد - با لبخندی گفت:
- غیاث جان! تشویش نه داشته باش!! بزرگی این تحفه را تصور هم کرده نمی‌توانی؛ در بین آن بوتلِ کوچک که بوتل نه بلکه ذره‌بینیست ساخته شده به صورت بوتل؛ یکدانه برنجست که بر روی آن با نوکِ سوزن سوره‌ی قل هوالله را نوشته‌ام. هیچ چیزی بزرگتر از کلام الهی نیست.

سردار غیاث می‌خواست چیزی بگوید؛ اما اشاره‌ی چشم اعلیحضرت او را خاموش ساخت؛ چون حسینی از حضور مرخص گردید؛ اعلیحضرت رو به سردار غیاث نموده گفت:

- شوخی با بزرگان کار درستی نیست.

سردار غیاث در پاسخ گفت:

حضور اعلیحضرت! استاد حسینی دلم را کفاند؛ آدم بسیار خسیسی است؛ در روز عید که همه جا پلو بازارست؛ برای پادشاه مملکت یک دانه برنج آورده؛ ناجوان یگان چارک خو می‌آورد که یک قل هوالله پلو می‌زدیم. پدرم می‌گفت که ظاهرشاه فوراً موضع را عوض نموده، از کسی در باره‌ی امنیتِ ولایتِ هرات پرسید.

دو خاطره‌ی شخصی پدرم که همین اکنون به حافظه‌ام خطور می‌کند؛ یکی از آنها را چنین حکایت می‌کرد: در هنگامی که مشاورِ ریاستِ عمومی رادیو

بودم؛ دارالتحریرِ شاهی از ابراهیم عباسی که در آن زمان وزیرِ اطلاعات و فرهنگ بود؛ خواست که مسؤول همیشه‌گی ثبت بیانیه‌های پادشاه را به ارگ بفرستد تا بیانیه‌ی رادیویی‌شان به مناسبتِ جشنِ استقلال را پیشتر از روزِ جشن به‌ثبت برساند. چون مناسباتِ عباسی با انجینر کریم عطایی تیره‌گی عجیبی داشت؛ و به‌این سبب از من نیز دلخور بود که چرا با عطایی رفیق هستم؛ لذا با آنکه می‌دانست این کار سالهای سال بر عهده‌ی من بود، بدون اینکه مرا در جریان بگذارد، چند نفر از انجینرانِ جوان رادیو را مؤظف ساخته بود تا فردای آن به‌ارگ رفته بیانیه‌ی شاه را ثبت نمایند.

فردای آن روز چند نفر انجینر را دیدم که با نکتایی و کف و کالر بالای وظیفه آمده‌اند. از یکی‌شان پرسیدم که از راهِ کار به‌کدام مجلس عروسی می‌روید؟ او در پاسخ گفت: نخیر! ساعت ده صبح وزیر صاحب ما را خواسته است. من نیز کنجکاوی نه‌کردم؛ زیرا عادت به‌این کار نه‌داشتم.

چاشت همان‌روز دیدم که هرسه انجینر شیک‌پوش در حالی که ناراحتی از چهره‌های‌شان محسوس بود، واپس به‌رادیو برگشتند. از دیدن قیافه‌های آنها ناراحت شده، با خود گفتم خدا کند خیریت باشد. باز از یکی از آنها پرسیدم: انشاءالله که ملاقات وزیر به‌خیر گذشته باشد؟ پس ناراحتی برای چیست. او گفت: وزیر ما را به‌ارگ برد تا بیانیه‌ی اعلیحضرت را ثبت کنیم؛ چون وسایل را عیار کردیم، اعلیحضرت آمده عقبِ مایکروفون قرار گرفت و چنین می‌نمود که منتظر چیزی و یا کسی است. چون پانزده دقیقه در چنین حالت گذشت؛ وزیر گفت: حضور اعلیحضرت همه چیز آماده است آیا منتظر چیزی تشریف دارید یا انجینر صاحبان کار را شروع کنند؟

اعلیحضرت در پاسخ گفت: مهدی جان کجاست؟

عباسی که کمی دستپاچه شده بود، گفت: مهدی جان کار داشت، چون

مصروف بود، انجینر صاحبان جوان را که اشتیاق دیدار حضور اعلیحضرت را داشتند با خود آوردم که افتخار ثبتِ بیانیه‌ی ذاتِ شاهانه نیز نصیبِ شان گردد.

اعلیحضرت گفت: چرا از اول نه‌گفتی؟ و وقت را ضایع کردی. از دیدن این جوانان خوشحال هستم، خوش آمدند؛ اما کاری مهمتر از ثبت بیانیه‌ی من وجود داشت که مهدی خان نیامد؟ و یا اینکه شما او را خبر نه‌کردید؟ عباسی خاموش ماند. پس اعلیحضرت با کمی ناراحتی گفت: چند دقیقه بعد یکی از سفرای خارجی برای تقدیم اعتمادنامه‌ی خویش به‌حضورم مشرف می‌شود؛ وقت ثبتِ بیانیه به‌هدر رفت. ساعتِ چهار عصر مهدی‌جان را بفرستید که مطابق همیشه آن را ثبت کند؛ زیرا او به‌همه چیزها بلدست؛ وقت زیاد را ضایع نمی‌سازد. او این‌را گفته بلند شد و از اتاق خارج گردید. پدرم می‌گفت که انجیزان از بس عصبانی بودند؛ دشنام‌های بدی به وزیر می‌دادند که باعث تحقیر و بی‌عزتی شان شده بود؛ ولی پدرم آنان را دلداری داده؛ عصر همانروز سه نفر یادشده را به‌عنوان دستیار با خود به ارگ برد. اعلیحضرت که شخص دراک بود، فهمید حبیب زاده روی چپ علتی آنان را باخود برده‌است؛ بنابراین گفته بود مهدی‌جان خوب شد که انجینر صاحبان را با خود آوردی زیرا خوب نشد که صبح امروز عباسی وقت اینهارا هم به‌هدر داد و سپس دستور داد که برای هر سه آنها یک، یک ثوب چین نورستانی بخشش بدهند.

حکایت دیگری چنین بود: در وقتِ حکومت داکتر عبدالظاهر که پدرم مشاور ریاستِ عمومی رادیو افغانستان بود؛ سفیر ایتالیا دو پایه رادیوی مخصوصی را کوچکترین و ضعیف‌ترین امواج موجود در هوا را می‌توانست پیگیری و تقویت کند، به‌دولتِ افغانستان هدیه داد. این دو رادیو اولین

رادیوهای واردشده به افغانستان بود که بدون کاربرد گروپ و ترانزیستور کار می‌کرد؛ زیرا به‌جای اینها تراشه‌های سلیکانی یا چیپ در آن به‌کار گرفته شده بود که تا آن‌روز در افغانستان چیپ را کسی نمی‌شناخت. وزارت اطلاعات و فرهنگ این دو رادیو را به‌پادشاه و صدراعظم پیشکش نمود. از روی تصادف، چند ماه پس از آن رادیوی موجود در ارگ به‌اثر بی‌توجهی استفاده‌کننده‌گان عارضه‌ی پیدا کرد و مسئولین آنجا پدرم را فراخواندند؛ ایشان نیز با وسایل ترمیم رادیو به‌ارگ رفته، با آنکه پیش ازین تراشه‌های سلیکانی را که یکی از آنها کار انبوهی از ترانزیستور را می‌دهد، هرگز ندیده بود؛ نقص رادیو را که جزئی بود، به‌زودی دریافته با لحیم کردن یک سیم جداشده از جایش، رادیو را ترمیم کرده به‌محل کارش برگشت. چنانکه قصه می‌کردند؛ در رادیو برای همکاران تشریح داده بود که رادیوهای مجهز با چیپ شباهت کمتری با رادیوهای گروپ‌دار داشته، ساختمان آن بسیار ساده‌تر از رادیوهای معمول در کشور است.

از روی تصادف رادیوی موجود در منزل داکتر عبدالظاهر صدراعظم نیز چند ماه پس از آن کار افتاد. او روزی در حضور اعلیحضرت ضمن مجلسی ازین موضوع یاد کرده بود؛ و ظاهرشاه از حافظ نورمحمد کهگدای سرمنشی حضور پرسیده بود که رادیو ارگ را کی ترمیم کرد؛ شیر علمی سریاور نظامی شاه در پاسخ گفته بود که مهدی‌جان مشاور رادیو آمده بود و آن‌را در ظرف نیم ساعت درست کرد. پس داکتر ظاهر نیز به‌رییس دفتر خویش هدایت داده بود که مهدی‌جان را به‌منزلش فراخواند تا رادیو را ترمیم کند. رییس دفتر او که با پدرم آشنایی نه‌داشت به‌ریاست تخنیک رادیو زنگ زده بود؛ چون پدرم که سرپرست ریاست تخنیک بود؛ در همان لحظه در دفتر اصلی‌اش که مشاوریت ریاست عمومی رادیو افغانستان

بود؛ مصروف کاری بود؛ بنابراین، نظر جان آپریتر دستگاہ تلفن رادیو که از مأمورین سابقه دار آن مؤسسه بود؛ چون اسم دفتر صدراعظم از زبان تلفن کننده شنیده بود؛ فکر می کرد که موضوع مهمی در میانست؛ پس از جهت اینکه بروز مشکلی برای ریاست تخنیک را وقایه کرده باشد؛ او را به مدیر عمومی ستدیوها که معاونیت ریاست تخنیک را نیز برعهده داشت؛ رخ نموده بود؛ و او به رییس دفتر صدراعظم اطمینان داده بود که در اسرع وقت حبیب زاده را خواهد فرستاد. وی که کاندید ریاست تخنیک رادیو بود، از خدا می خواست که با صدراعظم و یا شخص پادشاه معرفت یابد تا بتواند به هدفش نزدیک گردد؛ ازین سبب خود وسایل ترمیم را گرفته، بیدرنگ به منزل داکتر ظاهر شتافته؛ چون وارد سالون او شده بود؛ دو وسیله ای برقی را روی یک میز دیده بود که باهم شباهت بسیاری داشتند؛ چون از پدرم شنیده بود که رادیوی ارگ شکل رادیوهای معمولی را ندارد؛ پناه به خدا گفته، پیچکش را در عقب یکی از آنها بند نمود می خواست بازش کند که در همین لحظه آصف ظاهر - پسر بزرگ داکتر ظاهر - وارد سالون گردیده، پس از سلام علیکی از او پرسیده بود که شما را انجینر حبیب فرستاده؟ ولی او که کسی را به این نام نمی شناخت؛ گفته بود نه خیر من از رادیو افغانستان آمده ام تا این دستگاہ را ترمیم نمایم. آصف ظاهر با خنده گفته بود، پس شما لطف نموده رادیو را ترمیم نمایید؛ انجینر حبیب یا کسی از شاگردانش برای ترمیم ایرکاندیشن خواهد آمد.

انجینر صاحب که با ورود به خانه ای صدراعظم اندکی زیر تأثیر آمده و دستپاچه شده بود، و از همین سبب رادیو را از ایرکاندیشن پورت ابل نتوانسته

- انجینر حبیب پسر نجیب الله خان و برادرزاده ای استاد خلیل الله خلیلی بود. او در چهاراهی انصاری دکان ترمیم یخچال داشت. (شعور)

بود که تمیز نماید؛ اکنون بیشتر زیر تأثیر آمده، دست و پایش را گم کرد؛ حال آنکه اگر حواس او جمع می‌بود، با آنکه در آن زمان نه کمی دستگاه تهویه را دیده بود و نه هم رادیویی به آن شکل و ساختمان در اختیار مردم قرار داشت، باز هم برای مشکل نه

رادیو را
ها ی
که ولو
بآن می
نماید؛ ازین
سرافکنده
رادیو پس
برای پدرم
که شمارا
ی داکتر
خواسته
ایشان به
بودند ،



معلم‌های حیب‌زاده در زمان مبارزه علیه صهیونیسم و رژیم انگلیس

یک انجینر
بود که
از دستگاه
دیگری
همشکل
بود، تفریق
سبب او با
گی به
آمد؛ و
گفته بود
به خانه
ظا هر
اند؛ چون
آنجا رفته

از زبان

جریان را

پسر بزرگ وی شنیده بود؛ ولی هیچوقت آن را بر رخ انجینر صاحب نه کشیده؛ می‌گفت: انجینران لایق زیادی در رادیو مشغول کار بودند که همه آدم‌های مسلکی و تحصیل یافته بودند؛ اما اشخاص دارای واسطه‌پی که با فقر دانش مواجه بودند؛ اغلب در رأس شعبات مهم قرار می‌گرفتند و چنین افتضاحاتی را می‌آفریدند.

مهرحال؛ آنچی که در اوراقِ حاضر تقدیم می‌گردد؛ شمه‌یی از خاطراتِ ایامِ کارِ پدرم در رادیو کابل و رادیو افغانستانست که امیدوارم بازتابنده‌ی زحمتکشیِ یک نسل کارآ و از خودگذر باشد که فارغ از دیدگاه‌های سیاسی و خارج

تنگنظری
خوشبینی
های شخصی
آمده‌است.

بی‌که پدرم
دارد، نسل
از میرزایان
و دفاتر
کشور بوده،
مخاسبان
افغانستان
شارمی



از حیطه‌ی
ها ،
ها و بدبینی
به نوشتار در
خانواده
به آن انتساب
اندر نسل
در بارها
حکومتی
از لایق‌ترین
تاریخ
معاصر به

ولی پدرم

نویسنده‌ی کتاب در هنگام تحصیل در آلمان غربی

روند؛

نخستین فرد این خانواده بود که با دفتر و دیوان وداع گفته، رشته‌ی تخنیکِ رادیو را برگزیده؛ نخست کورس دو ساله‌ی این رشته را در افغانستان به پایان رساند و پسان‌ها در جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی آن‌روزگار) این رشته را به صورتِ تخصصی فراگرفت. البته چنانکه در متن این کتاب خواهید خواند وی از روی تصادف و مجبوریت به این رشته کشانیده شد.

زنده‌یاد محمد مهدی حبیب زاده که همکاری‌اش در رادیو و اهلِ دربارِ محمد ظاهرشاه اورا از روی محبت مهدی جان خطاب می‌کردند؛ در سال

۱۳۰۰ ش در محله‌ی قلعه‌ی باقرخان دیده به دنیا گشود. این قلعه درست در محلی قرار داشت که امروز ساختمان چهارده طبقه‌ی سینما پامیر، شفاخانه‌ی نسوان (مستورات) و عمارت‌های مقابلِ پلِ یک پیسه‌گی (از سینما پامیر تا شفاخانه‌ی ابن سینا) در آن قرار دارد؛ یعنی قلعه‌ی باقرخان در میان باغبانکوچه، خوابگاه و چنداول قرار داشت. او فرزند میرزا محمدحسب محاسب عمومی وزارت مالیه؛ نواسه‌ی میرزا محمدعظیم منشی خصوصی علیاحضرت سرور سلطان (مادر شاه‌امان الله) بود و کاکایش میرزا محمدعزیز نخست‌میرزای خصوصی نایب‌السلطنه محمد ولی‌خان بدخشی بود و در زمان تصدی او به‌حیث وزیر دفاع، مدیریت عمومی لوازم آن وزارت را بر عهده گرفت.

پدرم در هنگامی که در سال ۱۳۱۵ ش شاگردِ صنف هشتم دارالمعلمین عالی کابل بود؛ به‌علت آنکه او را بدون رضایت خانواده‌اش برای تحصیل رشته‌ی پیلوتی نظامی به هند بریتانوی می‌فرستادند، مجبور به ترک تحصیل گردیده، در خانه پنهان شد؛ ولی پس از چند ماه شامل کورس‌های آموزشی تخنیک رادیو شد و در ۱۳۱۸ ش به‌عنوان یکی از نخستین تخنیکران رادیو کابل از آن کورس موفقانه فارغ گردیده، در فعال ساختن آن رادیو نقش مهمی ایفاء نمود. او چندین بار مدیریت عمومی استدیوها، مدیریت ثبت و کاپی و امثال اینهارا بر عهده گرفت و در ۱۳۴۹ مشاور ریاست عمومی رادیو افغانستان شد و در ۱۳۵۰ سرپرستی ریاست تخنیکی رادیو را بر علاوه‌ی وظیفه‌ی اصلی بدوش گرفت؛ تا اینکه در ۱۳۵۱ در سن پنجاه و یک ساله‌گی به‌تقاعد سوق داده شد و پس از آن در ۱۳۵۴ معاون آمریت عمومی مخبرات داخلی و بین‌المللی ریاست تیلی کمونیکیشن وزارت مخبرات مقرر شد و در ماه‌های نخستین پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ ش بار دیگر با کار دولتی وداع گفت.

زنده‌یاد حبیب زاده آخرین فرد خانواده‌اش بود که در ۱۳۷۲ ش/۱۹۹۳ م

ترکِ وطن گفته، مدت نه سال را در اسلام آباد پاکستان به سر برد و در ۱۳۸۱ ش/۲۰۰۲ به شهر ونکوور ایالت بریتیش کولمبیای کانادا مهاجرت کرد.

او در کانادا بسیار گوشه گیر شده، به ندرت از خانه بیرون می رفت. در داخل منزل همیشه روی چوکی می نشست و بسیاری اوقات روی همان چوکی به خواب می رفت؛ تا اینکه مشکل درد کمر به عذابش ساخت. در سال ۲۰۰۵ دچار حمله‌ی مغزی یا استروک خفیف گردیده مدت هشت روز را در بیمارستان سپری نمود، ولی صحتیاب گردیده به منزل برگشت. در سپتمبر ۲۰۰۸ به نمونیا یعنی سینه بگل مصاب گردیده، سه ماه تمام در شفاخانه ماند؛ و باز در اپریل ۲۰۰۹ دوباره گرفتار این بیماری گردیده، مدت مدیدی را در بخش لایف سپورت گذشتاندند؛ ولی دردا که از آنجا قدم به بیرون نه نماده، به روز یازدهم جون همانسال رهسپار سفر جاودانه گی شد؛ و نشانه های نیکی زیادی در زادگاهش کابل از خود به یادگار گذاشتند که با شمه پی از آنها درین کتاب آشنا خواهید شد. روح شان شاد و خاطرهای شان گرمی باد!

روانشاد حبیب زاده، سالیان اخیر عمرش را فقط در عبادت خداوند و یاد میهن سپری نموده، همه روزه به ادای نماز و ختم قرآن مشغول بود. معاش تقاعدی را که دولت کانادا برای سالمندان می پردازد؛ به مصرف شخصی خویش نمی رساند، بلکه همه را برای اشخاص تنگدست به افغانستان می فرستاد. او که از ایام نوجوانی به بعد نمازی را قضا نه کرده بود، هرماه چندین بار ختم قرآن می کرد و در ایام رمضان طی یک ماه بیش از هفت، هشت بار به ختم کلام الهی می پرداخت.

پدرم همیشه از وضع ناهنجار وطن رنج می برد و می گفت خداوند در عالم مهاجرت همه نعمات خویش را برایش اعطا کرده است؛ ولی یگانه درد و رنجش اینست که وطن و هموطنانش وضع رقتباری دارند. ایشان می گفتند که وقتی

دردش افزونتر می‌گردد که روشنی را برای آینده‌ی وطن نمی‌بیند و پیوسته دعا می‌کند که خداوندا پیش از همه قلب، روح و ضمیرِ هموطنانم را روشن بگردان تا خود را از حالت تباهی بیرون آورده بتوانند.

خداوند روح این مرد نیکخواه و خیررسان را غریقِ رحمت خویش بدارد؛ و آرزومندم که نشرِ خاطراتِ ایشان شمه‌یی از تاریخِ پیدایش و انکشافِ رسانه‌های صوتی افغانستان را در اختیارِ هموطنان عزیز و به‌ویژه شاگردان دانشکده‌های ژورنالیزم سرتاسرِ کشور گذاشته بتواند.

فاروق حبیب‌زاده

ونکوور - کانادا

۲۵ جدی ۱۳۹۲/ش/۱۵ جنوری ۲۰۱۴

